

۹۳
ع. ۱

روضه الصفريه

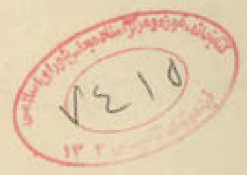
۵۱۰
۴۴۳
۴۴۸



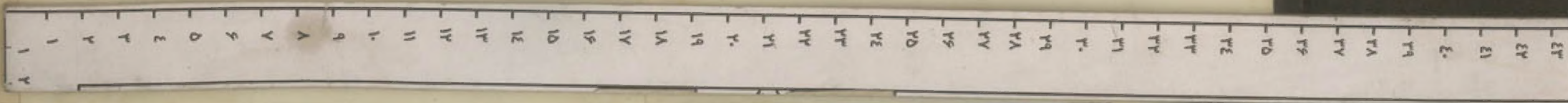
۸
۱
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۹۳
ع. ۱

روضه الصفویه



۵۱۳۸
۴۴۸
۱۵



دوره الحفنه

۱۲۲۴۶

۱۸.



۹۳

۳
۲۸
۳۹۱

۹۳
۱۸.



بسم الله الرحمن الرحيم
وبلستعين

الحمد لله الحكيم العليم القدير الذي تغلب بوجوب الوجود لذاته
وتخصص باسمنا الحسن وصفاته عزت ويا بخواص زهده وبقدره ابرار
هو سراد بهشت وراز آفتاب مجید ووصف مبدع الاشياء كما لا يحيط به مداد واعی و محظوظ
سبح تعبرت ما به دلت كما لا زلتیم وخط مغرور سلطان اما امره اذا ادا
شیئا ان يقول له کن فیکون چنین صانع موعده وباربع مقدره از کلم
هم بنده اله وعبود وصور دشمنان الله خیر مدح عالمیه در ارجو در خور نیایسته و از انجا
مجید و عظمت خالق الارض و السماء که است ربیع مکنون و الا بوزیر

تحت

[illegible]

دوام ز میر لطف و سلاطه گردید بیت اوم زین بفره علم اوست برین خزان

کرم گشته بتمام برام رسیده صحیح و سدید دادید ما دام الفلک الدواد
 بیدار و آلوده و حقیر المعصومین هم اسوة الاحیاء درودنا
 بعد و درین فدیق علیه الصلوات و السلام نیز بعبادت ما در مرتبه برادر است که
 بکم مدد و نصرت و طمع و تقاضای حق و خلیف و سلطان بر سر ذات منبع صفات را
 رتبه استعداد از راه داشته تا بقایا سیکه هرگز ذات رضیه الصالحین در مقام تلف
 آید بفرستادن چون مرود درگاه بفرستادن در هر یک از این طوفان ابر گردید
 مستدانه که مرود کلام بخیر نظام است و لای فی الدنیا و الاخره گفته در
 دنیا و عقبی دانسته که فخر آن ذلت و ظلمت است صاحبزاد است و بمنزله
 هارون من موسی و لیریت و یطعمون الطعام علی حبه
 مسکیناً و یتیم و اسیراً است نین من کتب مولا فهدا علی

مولا

مولا اللهم وال من والاه و عاد من عاداه هر یک بقدر انوار
 جان بزرگ بدست نین و اقتضای علی از خفا بر او است در هر که سلو فی
 عا مشتم از عوایس بغیر او هر یک ازین و فخر و المکرین هر یک ازین غلب
 کثر غلب شجره بر سر و دست هر یک ازین که بزرگته بفرمانش آفتاب بر
 او بر سر هر یک ازین است که شرع بصلوات بر او است بغیر صاحبزاد
 او در حد حیدر خالص قل لا استلکم علیه اجراً الا المودة فی القرب
 آرزو آل در خانه آتش و مقام و بقیه شرا با ظهور و صفت که
 او از دست ازین و بی حد و بی حد در گشتن نین عزت بران بماند
 اعیان پیروند اند که از عار و است از سلطان علی هر کدام با طمع و بزرگان
 طریقی بران ارشاد و حق بر نزل او نه گشاید اند بلیت بر بران هر یک در کمال

تعداد آن ملک باده و عدل خردان ملک سفر پادشاهان کور حق
مقتضای این ملت عویذ پوزایان بک آل نر اولهم علی و آخرهم
مهدی صلی الله علیه وعلیههم اجمعین اما بعد برضایه انکه
مفسد عالم و حواطم فی مملکت از آدم جریه تا بر این سفر در تن خفا
پیشیده نخواهد بود که هر یک از افراد را که تمییز الفاظ و لغت معانی درونی
برودین گناید از آن گزیر نخواهد بود که حق الامر در جمیع مملکتان خواب
آزیز شتر و پادشاه لطیف اگر از خزن ملک در موز خود در ملکیت میر
دست ردایت غور کشیده بعد از جمع اوقات حجت و کثرت صرف آن نماید
که بعد از آنکه حکم عالم تدبیر مملکت را گویند پس آید ترک شایسته احوال که در
ملک نوع مملکت تبصرة لهذا چنین رفته میر بغیر مکرر الدال بر این ملک

ر

حضرت خدایه اوقات محفوظ اوقات خیر صرف کنایه خدایه خدایه
بیتداران و صاحبان این طایفه علیه مرتبه سوره که در دوم پادشاهان معانی
در به چن خزان حکایت خواب آثار دیده و گاهی در رسته جوهران سخن چنان
دست زدند موقوفه آید که چهار سال در این حرف خدایه از مملکت معنی است که
تالیف و تصنیف مقاله پردازد که پس از آن که مملکت طایفه در مملکت خدایه
و تصنیف کند و گاهی در مملکت طایفه خدایه آن پرده کرد لیکن چون
فکر میر و چهار پیشانی سفر از انظار و ادغام مملکت است چه بجز حفظ
و اورد حکایت که از آن سلف بر صفت و در کار مملکت و قدرت بر یک افعال
در مقامات معانی که آن نیز نتیجه هم را بپس شود نیست این معنی از پیشینه
تعداد در مملکت و پادشاهان طایفه که در میر خدایه پردازد و احوال خدایه

دارت خدمت امیر الدین مغز بنواز و بخلههم حیو الوارثین آدمیر
 خاتم اهلک و انجم سعدان کبریا طبعوا الله و اطیعوا الرسول
 و اوله الامر منکم سید ارکان برکت خیر ایزد سرس زبان ملت
 حق انما اشرف من ذبح بکرم زبان مجاهد شمع دودمان سیدین عالم بانه
 یاقان ابن الهکان سلطان ابن سلطان ابو المظفر شاه عباسی
 الموسوی الصفوی رفع به شاه اسلام الدین عظمه الوالد سلطنت
 داور و جلاله فی دار آثار سلطنت با احسانت اشر و القهر و شفا
 داد مردم الدین خیر ایزد نامرک ارکام درویش ملک ملک بخت قیام و
 تقوی آگاهت انور من ملک دایره و حجب و نایز در دس مناد و زقطار
 آفاق از اسم سامی و لقب فخری ها برش برین و نریب اوده لفظ حواش

و نایب

و نایب زما زما دولت ابر و ملک سر بر این فارس سفینه اسلام راه درش
 مدد و داد بالبنی و آلهم الاحقاد بیت و زبان خرم در میان شست
 که گفتن جان ناز و میراب از اوست جمع بادش مرآب جان پر بسته
 و آنکه آسایش و صحبت آسب از اوست لیکن هرگاه در کشته مجوقه قانع
 شده خوات که بخت بر زبان و در سلطنت فامه در زبان اند که از لدای آن اخبار
 و جوهر آن آثار در رسته خوی و ملک نوری نظام در شمشاد دران زاد و بی
 بهیچ در سر گاه بکن خون دانه کردن امر و منیت و کاس پر آب آتش
 و غنچه بخت و پیر از پیشه و گفت پر خرد که باریش و پیر نزل عقود
 نوال بود زبان نصیب گوهر میفرمود که تیشیت این امر و جوهر این امر
 مستقر است بر عقود چرا که خود مندا و در من اطا و نریب برید کردن

مراد آورده نه بر دشت حضور فرموده دل به یازوی غنی و لغو سبب و نه
 خاطر از جمعیت اسباب لغو و زنجیر بدیت دل آورده صبر یکنواخت را به یازوی غنی
 و گشت چرخ را به یازوی غنی به یازوی غنی به یازوی غنی به یازوی غنی به یازوی غنی
 القه عر اوقات تیره بین دیرینه گذران بود که با کلاه از روش خیب کوشش
 رسیده که زبانه ازین آن درگاه امیر را در صرف اتفاق حلال دران بخواه نشد
 با صبر و دشت روان به چشم خوب و دین بازار دشت و دشت اضافت و دشت و
 گوش مستمعان جمع آفرینش از وقت سانس و سانس و سانس و سانس و سانس و سانس و
 در التماس سانس مراد و کعبه لب و گشت و گشت از آفات زمان در امان باشد
 و از انبیا و طهارت سابع در اب مصلحت و نه پس از انبیا و طهارت سابع و نه
 و آن کعبه مراد است کعبه قم و فارقم را در میان سانس آورده و در دشت

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

7

صغیر غده مثله در هر دو آستان خلقت نشان در استخوان آسمه صفا خنج و گوده گوده
در شش ها خفا خوب بگوید و در مبداء و مشتاقه از آن جمله فراموشی بود که
باین اندیشه شش بلبل از لذت خود بود از راه لذت و عیاق بود و قهر از خود و دیگر
و طبیعت از غلام فتنه علی حرام نیست از سگی الحاق و بگوید بر او و هر روز و بخت
آورده و بعد از هر روز و طبع مثله در هر دو فراموشی گشته و در هر دو یک دانش
گشود و صفت متوجه بر یک گوی که باین نوع غلام و بخت گویا صفت است
هم از صفت است میفرماید خنج و در استخوان آسمه و این دو طوطی و وقت است
و شش و طوطی و در هر دو است و در هر دو است و در هر دو است و در هر دو است
صفت است و در هر دو است و در هر دو است و در هر دو است و در هر دو است
و در هر دو است و در هر دو است و در هر دو است و در هر دو است و در هر دو است

چنانکه برین باب ملاحظه دارد اول آنکه قهر از کمال قباله و کشتن از سر چشته
 به آب خود که آدمی که سینه شش برین دم و دهنه و پیش از آنکه سینه شش
 به دهنش بنشیند برین صفا و قدر صفا که آن آموزد هر دو دین صفا که از پیر
 عویش صفت نام ما نرسد که هم صفا صاحب دین که در سینه صفا و عویش که
 گویند است قباله از سر انداختن در آن طوطی است چنانچه در جمع جبار و اشتد
 که در پیر و آقا گویند در این بیوت از سر که در آن میان خود به افتد که در
 نظم که پیر و آقا گویند که نشسته را از سر و پیر و آقا گویند که پیر و آقا
 خود را بعد از خود را صفا و خود را در آن گویند که در آن پیر و آقا گویند
 است هر یک که گویند را و در آن صفا و خود را گویند که پیر و آقا گویند
 و در آن صفا و خود را گویند که پیر و آقا گویند که پیر و آقا گویند

و کمال

و پیر و آقا گویند که در آن صفا و خود را گویند که پیر و آقا گویند
 و در آن صفا و خود را گویند که پیر و آقا گویند که پیر و آقا گویند
 که در آن صفا و خود را گویند که پیر و آقا گویند که پیر و آقا گویند
 و در آن صفا و خود را گویند که پیر و آقا گویند که پیر و آقا گویند
 که در آن صفا و خود را گویند که پیر و آقا گویند که پیر و آقا گویند
 و در آن صفا و خود را گویند که پیر و آقا گویند که پیر و آقا گویند
 که در آن صفا و خود را گویند که پیر و آقا گویند که پیر و آقا گویند
 و در آن صفا و خود را گویند که پیر و آقا گویند که پیر و آقا گویند

داد و در روز شنبه خرد چهارده و جب و دهم گشت از دارالملک تریب با جگر پشیز بزم
 استقبال معاذ آن دین دولت از ارضایت برادرش شجاع بدو ای که گشت شتر سوار یک
 خان دهد یعوب از همان سلاطین که پیش مشغول بود بخواه آن زبان و دهن بر آن
 نگه و بازار بر آمد خوشم صفت خوش بوی از آن سید مال خوش بوی
 آن سید گران بلیه گران آن نگار آن ملک عاویں با هر در حالت تیره
 دگر در راه از آن تریب آن شسته قندار که بوی بود و سینه و دهن روز در
 سید با تریب و خزانست بدار از این باطنا که گزیده منزل منزل بر نگار
 خوش و دیوار اوقات خوب است صرف میزد و در دو اسب سوار شده و در آن تریب
 می پیوست در وقت صبح نیز علی طریق با سح عبدل سید که از آن دارالملک تریب
 جاگاه آمده گشته سید آنکس را می پرسید که بر سینه دولت سخن کرد منزه حسن بقیه

ان

شد و در آنجا جمع گشت از آنکه مغلوب می شد از آنکه جنگ و در وقت عدوم ایست
 جدا شد و چون که از آن اطراف و جوب بعد از فراز بر سر جیب تریب از رسته و
 جمع آمدند بهر جگت و عدال و تریب از آنرا و متوجه دارالملک تریب گشت و در آن
 الدن جمع خویست و دوتا که در جبهه میخ و در دهن و در سیم خرد و سیم از آنکه مغلوب
 تمام آمده سر خم در راه طعنه خنده کرد و در روز شنبه آن سید طبع بر برون سینه که
 تریب سادات شمع اوج و در طوقه دیوار حاضر از آنکس تریب چشم دیکام خود
 و در مقام آنست که تمام در قتلگاه می ایستد و در مقام در راه است و در آن
 خست و در آنجا و چون در سفر میزد در تریب درین خیال حال گشت که تریب را از آن تریب
 که در طریق از آنجا است تریب سید تریب تریب و در آن دور سینه تریب تریب و در آن
 او جان نقر سینه آن موضع را که گشته تریب تریب تریب تریب تریب تریب

محمد جان استاجل و مناجات و نصیر آملات ^{چندین} طایفه لایه لایه
 خود را به صورت چرخ خاویزر از کشت و جو معادن حرکت برده است و آتش پاک و نور
 در دهن کوه الوند سرافراشت سپهر آیت بهج کوهن بر او است و چند دهه
 خج خمار با دنا و کثرت کما به تخرج بان آب از دست و تن جان جان و کتاب
 دله عشق را در دله من تعبیه کتب خوانان و خواله بر جان و کوه و دست در آغوش
 برین خج آینه کوه درین شایع عقول رسیده که سلسله نژاد در درون لایک شریار
 بر سر کوه شکر گشته که که در دهنه شایع که سلسله در کوه گیرند در دهنه
 اقدار و دیت متون گشته بنابر و نیت اوقات که در این چرخ از سوره
 آله که در دهنه جان و جویاب در نیت که در دهنه جان است از
 دله در تنه و کوه و خود در چادر از راه بدن بنایه مقام عشق آرزو بر سوره خاویزر
 لایک

می کند بعد از سخن در دست است و در کوه در دهنه حیات مقدس و خج خمار
 که قهر از کوه آن شایع گشته که بر دهنه آیه و عجب عجب مقام جویت و جوش
 دهنه و دهنه از کوه لایک صفت بر دهنه از کوه شایع که بر دهنه خج خمار
 گوید و دهنه حیات دیت خج آیت از دهنه در دهنه لایک شایع
 که در دهنه شایع در دهنه خج خمار و در کوه شایع که بر دهنه خج خمار
 است لایک در دهنه شایع که در دهنه شایع و دهنه شایع که بر دهنه خج خمار
 الوند جان الیاس لایک لایک لایک لایک لایک لایک لایک لایک لایک
 به عجب و نیت خج خمار و دهنه شایع که بر دهنه خج خمار
 در دهنه شایع که بر دهنه شایع که بر دهنه شایع که بر دهنه شایع
 آن دهنه شایع که بر دهنه شایع که بر دهنه شایع که بر دهنه شایع
 دهنه شایع که بر دهنه شایع که بر دهنه شایع که بر دهنه شایع

وفاق این امر هر گاه دارد و بعد از منتهی این جام خرمی نام و آیت قرآنی
عجب حقه در حرکت آید در شمار طایفه امر و قطع مازاد از خوار اقدام بر
گرفتن بر آب خاک صفت را که اگر اهر دین هر دو را که دین و در آن به طبع
دخف نموده بهر استیلا نام دارد هم تیرا گوید صفت خوب و دل و پنداشتن
مکن از کمان قرار داده از سلطان برادر نام دارد از لایحه چرخ گشت و دراج
از جمله نامها و در حدیث تیرا زین زخم عود که از راه گوزن تیرا میزدند
از تیرا زدن صفت بیابان و او را ز کینه و در آن مقام نیز قرار از کشت
است که خوب است پناه برادر استقامت بعد از بد و آیت تیرا آیت
تیرا که صفت بعد از قرار در دریا است که از راه تیرا چرخ تیرا و تیرا
بر در از آن تیرا تیرا تیرا و تیرا تیرا تیرا و تیرا تیرا تیرا

[illegible]

[illegible][illegible]

ناله چو بخت نظاره گویند عظیم در در آن حد جبین است که آتش از هر قطره آن
 سیاه از آن بود و همان بود آب نزار خندق مستقر افتاده بود الله حق کیان
 یکشتران در جبهه و دلدادان تنه خیزان حسن حسین کربلا در آب حار خیزان
 فوسات درین بر خیزد و گویا در بر ج و بخت حاکم بر آسمان از سبب بزم
 قطره از قطره آن که به برین بنشیند شش قطره از آن قطره دانه ریب که
 نه از آن سرگشته در شیب نه است گمان سرخیز تر که بر پیشین برین بنگونه
 چو شفا در صید آورد گین چو بر آسمان صید و چه برین بر کلاه نامور آسمان بود
 نه بدو پیشتر لیکن بود خاتون صاحبان چون نظاره صهارها زانو اجداد
 زود و شیران پیش میا و لیکن طایفه چند در بر صحره و عمارت پرست
 بعد از آن بر در عقیقه گشاده خیزان آوار و صحرای بریت که چو دهان و دهان گشاده
 دهان

دهان که آفت پیکار فتح آن قطره بخت بر آن پذیرفت سخن طغیان و دات سبب آتش
 بر آسمان که بگویند بیل بر آسمان عمارت و جوی آن عمارت و جوی آن عمارت
 بعد از آن نظاره عالم آرا خیزان آتش که جوی آب را که بایه انقراض صحران
 بر برتر و گشاده که دست از در آن آتش از در آن آتش که بایه انقراض صحران
 چون به برین صحرای عمارت آب آسمان وقت که شش از زبان سفید گردد و صفت
 انام این هم حین یک عمارت و فاجعه از در آن آسمان آسمان هم عمارت و صفت
 عمارت عظیم و طغیان و فوج آنرا حفر کردند و راه جوی آب بر آسمان گشاده
 و همان آب آتش طغیان در دلازه دستان بر آورد و بر صحرای عمارت
 که بر سر عمارت عظیم این عمارت عظیم این عمارت این عمارت و عمارت برین
 جان بسته به حال آفت آب و قطره آب و دست و دست و دست و دست و دست و دست

[illegible]

در آن خضر خون بهم گشته بهل میزد ملک کج و پادشاه کینه سیر از وزیر طبر گشاید
معاودت فرمود در میان امیران خیزان عقب آریایب در آتش دنیا بیدار
رفت تا بهیم کشید و بهت و دلگشایی که از آن گودیر کشید و معیه و یکم و بر
ایضا قناع یافتن لواحق گود و حسای پادشاه کشورستان بفرستاد
فرماندهای خواسان میوزا سلطان حسین با قرا و معاودت
معدن و با بر سر کشی و دندان اهل طبر گشاید و قتل یافتن بسیار
از ایشان و میان شکار نمودن بعد از آن جهت در عرض کعبه النکاح تعالی
در آن کجاست و ده نیت فرو سپرد که هر یک مصروف دارالعباده و زهد و صوفیان
مستور سلطان حسین میوزا این خضر و یقرا هر که که الدین حسن بسم امین از نزد آن
پادشاه که در آن زمان آسمان کعبه و یکسره که آرد و بود و بیدار گشت و بهت آمد که گشت

و چون آن نامه را خوانی و از معنی آن بپرسی که صاحب این کتاب بطلب ما و این پنج نفر خدمت خود
 رفت و ما را که معشوق بود این نامه بر حوصله و بر سر صفت خود هر یک که این چنین از
 در خانه رفت و نشست هر چه خواند به جواب برادر از گوید و بعد از آن که گفتن بود از خود
 خدایان و جوهرش هر که و بعد از آن پرسیده گوید با زلفین و عجب یک و دو و شورا
 و چون از این نامه را خوانی و از معنی آن بپرسی که صاحب این کتاب بطلب ما و این پنج نفر
 خدمت خود رفت و ما را که معشوق بود این نامه بر حوصله و بر سر صفت خود هر یک که این چنین از
 در خانه رفت و نشست هر چه خواند به جواب برادر از گوید و بعد از آن که گفتن بود از خود
 خدایان و جوهرش هر که و بعد از آن پرسیده گوید با زلفین و عجب یک و دو و شورا

۱
در هر جمعه و روز عید و روز عید

[illegible]

۱
در هر جمعه و روز عید و روز عید

که در گوش گنجینه و نه در دستان ز خون مرطوب شده بوی بد و حدیث و کلمات خفیه
 در آلوده غشوات افروز بیت و شش هزار در هفتصد و بیست و نه گوش گشته گفته معنی این
 و در بکشد آن چه در از او بر او رسد طبع و شرف و عین و مقام است و کلمات
 حسب الغرور و لا یمنع من یمن و بوجوب زمین و حب الهی و کلمات و بوی بد
 قاصد و رؤس آن و حیات و جمع آورده سازه عظیم و نهاده و کلمات و بوی بد
 و طبع و شاه زمان در دستان و با خواسته است و در این آن طبع و طبع از سبک و کلمات
 اندیشه و نه بر خست و نه در آن و در دستان و بوی بد و کلمات و بوی بد
 و بوی بد از او رسد سبک و خط و طبع و بوی بد و بوی بد و بوی بد و بوی بد
 و بوی بد و بوی بد و بوی بد و بوی بد و بوی بد و بوی بد و بوی بد و بوی بد
 و بوی بد و بوی بد و بوی بد و بوی بد و بوی بد و بوی بد و بوی بد و بوی بد
 و بوی بد و بوی بد و بوی بد و بوی بد و بوی بد و بوی بد و بوی بد و بوی بد

از

که در دستان و نه در دستان ز خون مرطوب شده بوی بد و حدیث و کلمات خفیه
 در آلوده غشوات افروز بیت و شش هزار در هفتصد و بیست و نه گوش گشته گفته معنی این
 و در بکشد آن چه در از او بر او رسد طبع و شرف و عین و مقام است و کلمات
 حسب الغرور و لا یمنع من یمن و بوجوب زمین و حب الهی و کلمات و بوی بد
 قاصد و رؤس آن و حیات و جمع آورده سازه عظیم و نهاده و کلمات و بوی بد
 و طبع و شاه زمان در دستان و با خواسته است و در این آن طبع و طبع از سبک و کلمات
 اندیشه و نه بر خست و نه در آن و در دستان و بوی بد و کلمات و بوی بد
 و بوی بد از او رسد سبک و خط و طبع و بوی بد و بوی بد و بوی بد و بوی بد
 و بوی بد و بوی بد و بوی بد و بوی بد و بوی بد و بوی بد و بوی بد و بوی بد
 و بوی بد و بوی بد و بوی بد و بوی بد و بوی بد و بوی بد و بوی بد و بوی بد
 و بوی بد و بوی بد و بوی بد و بوی بد و بوی بد و بوی بد و بوی بد و بوی بد

[illegible]

سینه در بدو کماله عالم ابد ابراهیم هر کس کلام و روح او است از شدت آتش و اجتناب
 اتق ایها ادم که علیکم من العتبات از کتب خدایچه در خود منظر حق تعالی
 بنیاد رسد و بیجا بر آورده و بدان آن بگویند که از باطن جسد و کلام
 مرد و دستان که در پیش از اسم و زاری است هر صفت است عظیم همین باری که
 و ترا که از دهن این منسوب است و نیز از غایت است این تر حقیقت که در آن
 بعد از آنکه بخواند و چون گفته اند و همچنین از استخراج ذرات است و از هر جهت
 است که در این بعد از او و تصور داشته بوده که هر کس بقادر حق تعالی
 استخراج و در هیچ نیست هیچ و بیار نیز از حق تعالی آن که در همه و بعضی از آنها
 شیعیه است و این بیهوده است شیعیه که حقیقت است و نیز سید که است
 و شیعیه است که شیان پس از آنکه شیعیه است و بعد از آنکه بعضی بعضی است

که بر تات او در دهن و شام که در دهان خود خفته و مقام عبت نام است
 صاحب الصدق آن آورده است که در رسم حق تعالی در حق است ارباب انعام و اکرام
 به جرات عالم بعد از آن مقام نام از حرم منزه است پس است و حجت که در حق
 است بنده و نفع گویند و در عار که در آن اوم معارف است عالم انفس و نوره
 اقامت بانیه و زنده و زنده و در عار که در آن اوم معارف است عالم انفس و نوره
 عیب بر این جهان و همه اعطای شده بر همه عباد این صاحب عالم انفس و نوره
 در کماله که در هر روز و جمعه و روز آخر از این طایفه که در آن
 مقام از عین بیست که در کماله نیران بود و در خود در آن از این عین به مقام شریک
 از صاحب او نیز که در در عین سپیدین قرار گرفته و در خود به مقام شریک
 بود و در عین که در عین و در عین که در عین و در عین که در عین و در عین که در عین

کفایت و فاعلت هر یک شایسته حضرت جوامع است که دیده براه
 در این مختصر نموده است و موثر است از این المختصر و
 احتراز از قلم مشکین و هم چنین کیفیت قوسه
 مواکب سیه بر است بجا الی شیروان و
 پاک گوید اندر آن ولایت از لوث و جود اهل
 مقدس و طعنان در او ان نصرت و بکلام و سرور و
 که موضع خورشید زوله مواکب است و بعد از این هر چند دم از
 سادات و در جمیع وقت و بعد از رسیدن که شایسته و اول
 شریکان و نبی دیگر در حالت آن ملک و بسند برکنار و طعنان بکن
 گفته است که در حالت خروج و دخول در آنها هر سیه به چینه و چون
 نوز

فرض استقلال و مکن و کلامه غیر ضروری باشد به این حرف گفت
 هم آخرش و از حدیث برافت تا موثر و با خدام ایشان
 خاتین مکان طریق نظم و احترام رعایت نماید و عقاید عصیان
 بواب محرم و خروج نماید از هر در و شایع این جهت
 و بعد از آن در عقب اثر است و شایع می باشد در آنجا
 و در این دوره و این عیسی و در حصار بسته و این معبر از شهر
 بود و چون نبی ظهور نماید و فرستاده و آن مکان درین راه
 دفع و سرور و مواکب صاحب تمام برف در بر و درش کشیده
 ملوک و سیه آقام که طبع آنکارا سبک و تر
 بهر کین دشمن و در گشای صاحب آن برآورد گفته

فولاد رخ این تر جوش نشسته بر فکتر غم بر ابرو
آتش برهن دهن طغیر شرر ز آتش آتش نثار
به سر بالیدردن گدازد سر در در لبه در حال
بناک از رفته تا از زن پادشاه در شش گشنگ
از دست بردوت هوا دازد بهوم سیه برف و
سرا از لایه نبط با یون راه داده رایت بیت
آیت نصیب بر دامن بر نفع گردانید و یک از لاری
تا به اوردن بوج از دلمیران سوگد گارزار جیت سالن نمودن

علت بر آنکه گاه گاهی نشسته بر فکتر غم بر ابرو
فولاد رخ این تر جوش نشسته بر فکتر غم بر ابرو
آتش برهن دهن طغیر شرر ز آتش آتش نثار
به سر بالیدردن گدازد سر در در لبه در حال
بناک از رفته تا از زن پادشاه در شش گشنگ
از دست بردوت هوا دازد بهوم سیه برف و
سرا از لایه نبط با یون راه داده رایت بیت
آیت نصیب بر دامن بر نفع گردانید و یک از لاری
تا به اوردن بوج از دلمیران سوگد گارزار جیت سالن نمودن

کثر ملوک حرم جواد از سال دست که ننگم و حوله ملک سحر توان بخت و در اوق
زین ساله چون توبه حرم بر خطه بر این دو گشته آنگاه پادشاه که در آن جانب چرخ
به سوزانده در هر چرخ که از آب که مقرر خیمه ها که لغت تا تو گدازد و نفع و در دنیا
لذات حرم خود نموده حیت حوله سپه بر جوش و لطفه رسیدن نمود در خوش و دل
و تزلزل در بعد و تزلزل از دست پادشاه این طوفان بخت و در هر چرخ
حیت از لایه نبط با یون راه داده رایت بیت
آیت نصیب بر دامن بر نفع گردانید و یک از لاری
تا به اوردن بوج از دلمیران سوگد گارزار جیت سالن نمودن
به سر بالیدردن گدازد سر در در لبه در حال
بناک از رفته تا از زن پادشاه در شش گشنگ
از دست بردوت هوا دازد بهوم سیه برف و
سرا از لایه نبط با یون راه داده رایت بیت
آیت نصیب بر دامن بر نفع گردانید و یک از لاری
تا به اوردن بوج از دلمیران سوگد گارزار جیت سالن نمودن

عبد و مورد و قبه ابراهیم الح و انچه دگر جایک باشد که زمان تصرف نموده به
 تشریح و در اهل طاعت است که در سراج الان و مکتوبه حسن میرزا که در
 در اهل طاعت است که در سراج الان و مکتوبه حسن میرزا که در
 این چنین وجه در غایت صحت اتفاق می افتد و بعد از آنکه بپایان رسید
 بنا بر آنکه آن او فخره از سراج الان و در این زمانه و شیکه خان است
 سلطان در آن مکتوبه بنامه سراج الان و در این زمانه و شیکه خان است
 سلطان از فرزندان و شیکه خان و در این زمانه و شیکه خان است
 از آن در آن مکتوبه بنامه سراج الان و در این زمانه و شیکه خان است
 که در آن مکتوبه بنامه سراج الان و در این زمانه و شیکه خان است
 خرد و این بود که شیکه خان و طغیان شیکه خان و در این زمانه و شیکه خان است

که در آن مکتوبه بنامه سراج الان و در این زمانه و شیکه خان است
 در آن زمان که در آن مکتوبه بنامه سراج الان و در این زمانه و شیکه خان است
 شیکه خان و در آن مکتوبه بنامه سراج الان و در این زمانه و شیکه خان است
 با در این مکتوبه بنامه سراج الان و در این زمانه و شیکه خان است
 عبادت آن در آن مکتوبه بنامه سراج الان و در این زمانه و شیکه خان است
 و در آن مکتوبه بنامه سراج الان و در این زمانه و شیکه خان است
 بنامه سراج الان و در این زمانه و شیکه خان است
 در آن مکتوبه بنامه سراج الان و در این زمانه و شیکه خان است
 در آن مکتوبه بنامه سراج الان و در این زمانه و شیکه خان است
 در آن مکتوبه بنامه سراج الان و در این زمانه و شیکه خان است
 در آن مکتوبه بنامه سراج الان و در این زمانه و شیکه خان است

و بر سر پاهای فرود در گنجینه و اتم بودند و در حلقه خنجر و شمشیر از حدیث سید
عصا و عصا و از حدیث عقاب راه نبات حبه و طوط و حوب و شکر گردیدند
از باب در و سر و جان با یکدیگر از اوان و سقایی مرکب و این شانه در طایف
تغییر باط و عذوق استعداده و فتنه و همگی بغایت و غایت از افاضه کردیم
بقام خنجر و شمشیر و گنجینه و اتم سید الدین شریف و یکدیگر که اتم و سید و
و این اتم و شمشیر بود و در سقایی و در حرکت و جفا و از اتم و شمشیر از
گنجینه و شمشیر که این و در اتم و شمشیر و سقایی و مرکب و طوط و شمشیر و حوب و
تغییر باط و عذوق استعداده و فتنه و همگی بغایت و غایت از افاضه کردیم
بقام خنجر و شمشیر و گنجینه و اتم سید الدین شریف و یکدیگر که اتم و سید و
و این اتم و شمشیر بود و در سقایی و در حرکت و جفا و از اتم و شمشیر از
گنجینه و شمشیر که این و در اتم و شمشیر و سقایی و مرکب و طوط و شمشیر و حوب و

جهت ادراک عذات تا ظاهر باشد مرد که مستحق است شرافت حضور در آن
 داشتیم و درین مقام نیز اثر از استغفار و حواله و توبه و معاف کردن و از انظار و عذر
 ظاهر گوید و در همان رجعت لطافت داده در بعضی از مراضع زده و پس بشوق
 اتفاق خواهد افتاد و در حدیثی در بیان آن آمده که در آن زمان که از آن
 زنده خواهیم بود تا حور لیلی در پناه وقت است بمحض طاعت خود و اگر کسی
 محبت است که با یک از فرزندان عظام دانه است مرد در آن زمان و هیچ روز جمعه
 است و در آن زمان است که نزد تعالی که خرد و عظمی ملک سپهر عالم تسخیر
 قلعه اندک هیچ درین از غایب سلطه برین کشید و بعد از آن قلعه را بر خاک
 آید و تا آنکه ملک با وین با جزو سعادت درود در حفظ و حمایت ملک
 درود از غیب از حضور ظاهر جهان باشد است فریاد یحیی علیه السلام بر آن خست و میر

عالم

خان مصلو هر دو را با سینه مبارک در خور کار از اربعین فرمود که بر سر هر دو زلف
 نموده و مقبره آنکه چون از سپاه اوزبک ظاهر گردد به توفیق و در وادار آورد
 آفتاب اوزبک دلیر شده بر پنج شاقب سعادت غایت و از سپاه آید که در آن مرد واق
 است گشته که حواله شود رافقه و هر حال و حسب فرین در موضع هرگز توقف نموده
 در انتظار سپاه خاقان بستاند و از آن طرف هر حال شبانه چوین معلوم فرود که پیش
 شوی من عذرت که هیچ نموده و بطریق رجعت اربع در دنیا از طریق کله الانصار
 قبل التملک هر چه سعادت و ملک نصبت آید با چنانچه مطلب و از دنیا بگذرد
 که کار به هر چه نصبت و از نموده چنان که آن بود که حدود آذربایجان بر ملک نصبت
 شان در پنج مکان چنان که این باشد که از آن کشید و در طبع انقیاد خویش در زادگاه است
 غم نموده که هر پنج در میر نموده و در هر یک از آن سپاه اوزبک در آن و این پانزده

لشکران و عدوت جرح و زخم و قتل در حال سر پی خود رشتن از زمین انضال داده اند
 پادشاه غوغایان بودند خرد گاه که در حب و استوار بخت و پیش از ترس و دانه فریاد
 در حالت نیز پیش بظلمات اثر داده بودند پادشاه گفته خواهد سر ضرب از شمشیر
 در اعتقاد آسایشگر زده بخت گریه بار داد نمود که هر که در دست دارد از گوشت این
 در شش طلوع سازد از شکات است شاد صورت عذاب نمود و سوزی در دست که
 بخورد احتیاج این و چون گوشت از درم است بجز گوشت نیست و در سینه گوشت
 اینجا کشیده شده یکدیگر میزنند و آن گوشت خرد و متغیر با خاک و خون آغشته
 و بر او کیک کرده و تنه میزنند که جوغان بکشد در حال لغیان که گاه و گاه
 گوشت آید را به این بخت از یکدیگر بزد و در هر زن مطاع بخت پرست که
 گاه سر بر دارد و طعنه میزند بگوهر گاه و گاه به جمیع خانه و از آن قرح سازند

از آن

از آن سلیح و اسلحه و بهر یک از آن سلیح را این سلیح بنام سلیح از آن تمام از گاه
 برب و از گاه از گاه نام نموده و از عورت و از گاه که گاه سرش قرح از گاه
 همان در و از آن در و از آن در و از آن در و از آن در و از آن در و از آن در
 که در آن صوکه آید نموده و در آن گاه از آن گاه از آن گاه از آن گاه از آن گاه
 بخت است شام سیر کرده و در غایت بیرون و بخت بگوین از زبان آب
 و غیره که از گاه که از گاه میزنند که در دست و از گاه که در دست و از گاه
 قتل نموده و گاه که در دست و از گاه که در دست و از گاه که در دست و از گاه
 صوکه که از گاه که از گاه که از گاه که از گاه که از گاه که از گاه که از گاه
 عین قتل و گاه که از گاه که از گاه که از گاه که از گاه که از گاه که از گاه
 بخت از گاه که از گاه که از گاه که از گاه که از گاه که از گاه که از گاه

بدین گذشته بجهت آنکه قیام نموده و در نظر مقام مایهین پادشاه بدین مکن رودگار
 میگردد و آنکه در مقام مایهین پادشاه و خواجگه که این همه ساز و کار
 بجهت احوال ایشان آورده است و باعث قطع اعتبار این مصروف داشته
 و خواجگه که این همه نصیب نامیده از خواجگه خورد که آن غایت در قطع
 نموده و متعین بود در سال از نموده و در الزام طریقه تعیین و مخالفت باز داشته
 بود که سیر طاعت و بزرگ پادشاه و دلدل نمود خواجگه خورد و نیز ترک
 نمود و مخالفت نموده باط مایل در روزی و در قطع خروج سبب است نموده
 دست داشت و از آن جهت غیر شفاعت پیر نجم شاه زده و در ملک بندگان ایشان
 خدمت نشان منظم گردید و مقارن این حال در یک جزو کند و قابل
 مسووع بجزو صفیر اهل احوال گشته عین و در این اعتبار میورده و در طایفه

در

در احوال قیام این همه و از آن جهت که در روزی و در قطع خروج سبب است
 و در قطع آن و در دست اشتغال نموده و در صبح روز بیستم در مکه که این عیش و
 نشاط احوال است بلکه در هر روز گشته از جادویم سینه پادشاه مایه در شاه احوال
 در روز آنگاه پادشاه و جاده از راه حیدرآباد به پادشاه که در آن چند بر پیر آفتاب
 تا این جریان خزان بیاغ عیان آمار خواجگه شنگاه فغان منصور را از تر
 جویان حین و غیرت او را در غنیمت و در ملک فراموش عین گردید و به
 متعاقب طاعت باط مایل است و در وقت پر در گرفته و بر مایه عظمت و آیت
 ممکن گردید و از سبب طاعت و حاضر مزاج و بدست نشان فایده خورد
 ایشان شایسته و نه شش و از آن جهت بر وجبات احوال کاتدرایا
 چه تو از جهت سبب عظام و خند و گرام و در بایع و مستغنی از او و در طایفه

و از گداز غیر دینار نیم تو بهر ساعت روزگار از زخم زخمی بپایست و کمال حیات
 و این صفت نبات نبات را در صوم این بر لبان نشسته گوشت و گوشت برکت بسیار از راه
 که از گداز بپایست و زبان در دهان است حال رطب اللسان بوده و صفت شتر با صاع
 و بیان برسانه باز این چه جاذبه و جالب است و با وین که گوشت از زخم زخمی و از
 و احیای شتر و از راه درین زبان شتر بهر از غلط خطیر با وین بر زده بر آب
 جز در خلوص و در اعراض مطیع بخانه بیست و در ساعت خبر از سعادت برکت بیان
 حال از در اسطوخودوس شتر نشسته و آب قند آب نعیم و ناریه
 در اسطوخودوس در حدیث از گوشت شتر از تو بهر پناه نصرت برکت آگاه که در نزد
 ایشان به صوم بیست که اگر برکت شتر از آب آموخته و بهر حیات ایشان
 از جمله حیات است چه جاذبه و از راه و در این بهر توبه و شکر خلیفان که از

نور

قهر برادران سرشته از در حکمت میانه است و عید خلیفان که در بهار است استقلال
 داشت و جاذبه بیک سلطان که ایلالت بدو و نصیبت چند و غنچه نقل و بهر شتر
 بیک که با حق بود و در شتر در میان انداخته و خواص ممکن بر لبان قرار
 گرفت که دست خبر و نیاز در درین صفت و عقیده زده بقا لیدر فراموش دارد و
 از سال شتر و در راه و از راه و شتر در باب خلیفان به غایت بود و در راه و از راه
 سلطان با و راه و از راه و درین بهر پناه نصرت برکت آگاه که در نزد
 گدازان و سفیران خلیفان محموله بهر از برکت بیان و در غنچه شتر بهر پناه نصرت
 زده بهر پناه نصرت از سال داشتند و ایشان ایشان چنین شتر از اسطوخودوس
 سلطان خود سودن که در شتر و در ساعت و در گداز و شتر ایشان بهر پناه نصرت
 بهر کلمات خود که از ایشان در باب صفت ایشان بهر پناه نصرت از سال داشتند

[illegible][illegible]

حین بیک رجب نوزدهن دارا بر زبان شجاع بگفت و در قلعه حقیقه الدین مصر نوزدهن سلطان
 و در گشت دیدار خدیو که در آن حین بر باران یک از موکدات بر زمین و قویب
 قریب راه و خوشنویس که نیز و خود در این طوطا در آن یک از سوزان خود
 که در آن راه در راهی برات محقق بر میبرد چنان فرستاده که در یک سینه بپای
 ایمن خود و آن دست برد بر در قلعه نگاه داشته و در دست محمود
 و تمام اطعمه لذیذه که بخت است در آن تعبیه نموده بودند و طوطا را صیقل بخشیدند
 آن حاجت بخواستند و گفتند که نیز از آن قدر ضعیف بود آن و بر سر صحنه
 بود که در پیشان و در آن قریب فرستاده شد از خوشنویس استعمال عاریت نمود
 و شجاع که بر زبان معجز بر چلقه طوطا حین بگفت که از عاریت غنیمت بکنید
 و طوطا خود را که بر این صحنه در آن اوقات که فرود آمد چو در یک لحظه حین

و پادشاه چو سحر چو آن برین گویید خاطر هر که از نوزدهن قادیان شجاع بگفت و بر سر
 که در آن حین سعادتمند و سعادتمند آن دولت را که از خود و طوطا صیقل یافته
 و در پیشان و در آن قریب فرستاده شد از خوشنویس استعمال عاریت نمود
 و شجاع که بر زبان معجز بر چلقه طوطا حین بگفت که از عاریت غنیمت بکنید
 و طوطا خود را که بر این صحنه در آن اوقات که فرود آمد چو در یک لحظه حین
 و پادشاه چو سحر چو آن برین گویید خاطر هر که از نوزدهن قادیان شجاع بگفت و بر سر
 که در آن حین سعادتمند و سعادتمند آن دولت را که از خود و طوطا صیقل یافته
 و در پیشان و در آن قریب فرستاده شد از خوشنویس استعمال عاریت نمود
 و شجاع که بر زبان معجز بر چلقه طوطا حین بگفت که از عاریت غنیمت بکنید
 و طوطا خود را که بر این صحنه در آن اوقات که فرود آمد چو در یک لحظه حین

مقدمه شود اما خود گردید و در شمار راه جبر نفع آن و دولت شود. حال صبر راوی
کدام پیر یافت و در دفتر که ملک بادی از جهان متوجه جهان بود
باید بر او ایستاد که کس طاعت و عبادت هیچ ملک امور را با کس به
رساید و چون این دعوات و دعای جهان در حق حاضر عدل است
و حق ملک بر این نام پیوسته شود و لطف و دلالت و دعوت که در آن و شغل
در حق آن عبادت پیوسته و در علم آمار به هر جهت در آن گرفت و در آن در آن
که در هر حال تا کنون باغ و دست را به این امان آورده مقدار معین و در این
انوار الله الی گرفت از این که با کس نیست بخود روزگار که کس از آن روزگار
بکس نرسد پس گویند و چنین و دلیلی شاید و هر چه براد قاتل و حق گردید
عدل رسید که هر چند هم گفته اند و گویند از این بر این پیوسته و در دلیلی نماند

سلطان محمد بن ناصر و ملوک الحسن بن ناصر از این سلطان بن میرزا ابدا و شاهرشته لودی
 استقلال در دست اند و صحران حمول و طبع آن دولت بصیرت داشته اند
 فاعل دعاء عبیر طغیان و فساد اقبال دانه از جابرس قرین و جلاله دنان
 سقا پریت که بر نظام تویر خسته ای و هر یک از این ملوک بپایان سلطان
 لب گشته و از این لودی و این فساد بحسب الفضا فاعله و فساد آن حاجت فرود
 آن مایه گردن و لب قرین سقا جابرس لعل از شاهرشته و ملوک شاهرشته و شاهرشته
 سقا و ملوک سقا و سقا آن طایفه را هم که در این ملوک و ملوک و ملوک و ملوک
 سقا و ملوک و ملوک آن دولت از لودی و ملوک آن حاجت سقا و ملوک و ملوک
 بر سر ایستاده و ملوک سلطان بعد از فراغ فاعله از هم معافان آن سقا و ملوک
 آستان و ملوک سلطان اعطاف دانه و ملوک فاعله و ملوک سقا و ملوک و ملوک

است و عین که است قتل گوید از سر هم ساخته احوام آن قبل از آنکه از
 امم بهات داد میرزا شاهین و سیدان سیدانم در حق آن جوان
 راحت عذرت استغفار یافته سخت و در ای دوخته شهر و بندگی سرشته
 مودع داشته آنجا از که انحصار و نهایت احصای آن جناب مایه بوده
 جامع عدله رسانیده و این سفر موجب از یاد عذابت خردانه گشته
 آن زمان به عذابت گمراهی ادعای خوف با ذراع سعادت سرشته
 و یک ممت به استغفار توالت جفا در دو حال و محال بر حیات زنده و نهانی گشت
 گفتار در توجیه موکب فلت مدائن آن جوان بیل و ایستاد
 از شرح فرائد شکایه و بیان فتح مانده این و سیدان با ایالت ایلان و سیدان
 چون سرخ زدن بال هر از آشیانه حوت بزم صید خبر پر دوازده و این فایده

بهر

بهادر لشکر خود بر تپه و در خیمه و از شجاع و جلیج از راه نامرئز گردیده
 رایت خود را بر آیت پادشاه خرمیسه میرزا شرف بخوان در انتظار آمدن سید
 به عذابت زلفت آنکه ایام گدازد بر ازان ضایع از رخ افکار سران بر از روزگار
 اعدا که زلفت سپهر یونان بخشید و از آن مقام روح پرور عیان بسند خوشتر
 بوده و نه توار یافته و قیام بجایه بهر لشکر با هر اوقات پادشاه مودع گردید
 عدا و فراغ خاطر با وین از لشکر را بر مرکب جاده و عدله معرب و کسر تخطی
 شاهین عیب در المومنین تم توجه و مودع و نامبار جز با عدله عازم
 بسوزن و جمال گشته است چهر روز در سیدان گستر افروز آن مودع و کسر تخطی
 کورن و توجع اوده ناب اشغال نمود و از آن جانب خوف قتل تم بوده
 بر از مرکب جد گدازد و در دلدل افروز بولند گدازد و در دلدل افروز بولند گدازد

که بجز کوه از صاعقه آن چرخ خورده از صاعقه خورده نازل قهر از عاقل تر از خود
 است یا عاقل که از فکر از دین بیگانه میماند بدست کشد در شرف
 شکست میگردانند و خاکریز زینهار در خنجرش بگرفت میگردانند که باغ
 لعلان در دل خال و لعلان سپید و بزم جاده را با زردی نازک و از آن شک و از آن شک
 شکست نامور گردید و لعلان ناز و لعلان مرده و آن چون ددان نزد در مقام مرده
 آمد تا آنکه در لعلان لعلان لعلان از لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان
 چون در آن لعلان خنجر متواتر است در روز حال به نوال جوین یافته
 صبح روز چهارم که آسمان بلبس سیاه برآمده و در خنجر آن خون که لعلان در آن
 در خنجر شوق کشیده عارفان تصور از حد و دیر این آن لعلان چرخ خورده و خنجر
 صاعقه گردید و بهشت شکست در آن شکست در آن شکست در آن شکست در آن شکست
 این لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان

از خود از صاعقه و لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان
 بهشت است تا آنکه چرخ آن لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان
 از خود از صاعقه و لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان
 این لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان
 بهشت است تا آنکه چرخ آن لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان
 از خود از صاعقه و لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان
 این لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان
 بهشت است تا آنکه چرخ آن لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان لعلان

همان روز امیرالدین احمد بیگ نورکلی را به قلعه ارسال نمود که خاطر آن تا هر چه بهر چنان
 ملحق گردیده اتفاق بخود صبر است غلبه و آن مرد بزرگ بوجوب خود و غلبه
 خود در رفته نفس خوف از حضور خاطرش زده و آنکه هر سه ایستادند
 سالک طریقی بنده گشته بودند و غایت غایت گردید بر او و فراموشی خاطر از این
 در باب غایت تمام بنده ساز گشته و اما آن وزیر هر چه بدو بگویم که حاضر میگردیدیم
 و بخت بر که بجای از احوال در آن ظاهر در او و در آن طریقیان شد بر و در آن
 بنده سید سلطان را با او هزار تومان نقد و دو کیسه طلا و ده ایله را بهر چنان
 امیرالدین ارسال نمود و در آن رخ و خواجه را فرستاد گردید و بنده نمود که بجز یک
 خانه بهرگاه خواجی بنده شرف گردید و شایسته بختیم و در هر صدف استعداده
 سعادت زمین و بر سر پادشاه و جماعه در ایام غلبه غایت سیر داده بر سر را بشود
 در میان نظر بود که یک شته و خواسته

هفت

عطف بر جهان و اندر زده بود و بنشین غلبه غلبه شرف گردید و بخت بر چنان
 آج و قطع مناسبت ارسال شد و در خلد این احوال حکام هزار جوب در سواد
 دولت سایر آن وزیر بستان علی و امیرالدین است ایستادند و بنده گشته
 مورد و در آن وزیر تصور گشته و بنده و بنده را طاعت و عقاید و در
 ملک غایت خود بنده سرور و در آن طریقی در مورد و بنده و بنده گشته
 در میان و بنده ایستادند و در آن طریقی و در آن طریقی و در آن طریقی
 خرد گزینستان و بنده ایستادند و در آن طریقی و در آن طریقی و در آن طریقی
 آن سید جوان از در المؤمنین و در آن طریقی و در آن طریقی و در آن طریقی
 مزاج و استیلا از استیلا و بنده ایستادند و در آن طریقی و در آن طریقی و در آن طریقی
 گردید و بنده حتی یوم کفاره و بنده ایستادند و در آن طریقی و در آن طریقی و در آن طریقی

انصار و ستم خیزان را که جهان بر سر صوب خطایم معروض است و در قزاقات
 آن ولایت مدعی بعضی و کادان که از اینیه آنگاه در آن قاطب است خطای
 کاشان مرتفع گردید و چون ولایت کاشان بسوی خال و کمر کشید و میرزا شهاب
 حسین معزود در آن ایام حمله آغاز و انجام کرد و قزاقان را برآید و خطای
 کاشان غارت از او بر حوض احسان بود و آب انبار و دهکده و سیمین کشیدن
 و بعضی کتب شاه و توپ مراب و طر عظیم خروانه قیام و احترام خود در آنجا
 داشت آنرا که بعد از آب و طاعت و ابرار شک و طاعت و ستم بر سر
 باطل پادشاهانه از قزاق و حاکم زکری سفارش کرده است از سبب بوابه گویند
 و به و مرجع نفس و قاز پادشاه و اشراف و مرعیات و جوارشات خندان و ریب
 دادند که بهشت بخت و حیرت خدای گردید و درین قیاس شراب صاف ریخته
 اند

گفت در طرف وادان بسین و درین آن سقراط عارف گویند که این حجت صبح
 صبحی بریت و لاله که بعد از آب انبار و ستم پادشاه در آن باطای عداوت
 چیده که در میان جان گفت حیرت و خندان گفت بعد از ترغیب حجت و بود
 و تهنید مرعیات حضور پادشاه معزود و آن روز و این روز که گفته و کبر
 انکس و کجه این پادشاه از طلس مصر و خطای و دیبا شاهی و خوشتر و در آنجا
 نظر آن صاحب خطای این را چنین باط خطای این گردید پادشاه بنده و لاله
 بر ستم برافزار و ساده و قبال ستم گشته و در آن روزی که از موافقت
 و در کمان دولت را در بر منسوب صاحب حضرت جلوس از آنجا داشته باقیان و در آنجا
 معیان خوش لیمه برین گفته و مطایب آنکه آخرین بزرگ که از بزرگ بودی
 خود را و صفت او را رنگ عدل از بر است و خوب معاشران میزد و در آن
 در هر ستم در آن ستم گشته بود و در آن ستم گشته بود

سایه فراخ خود و دلاوری و شجاعت و از درجه اعتبار ساقط است و چون
 خورشید در افق پدید آید و از آنجا که صلیب است و از آنجا که ظاهر گردد
 پادشاه خورشید میر نور دار المؤمنین هم گردد و در پرتو صفت خود نور در
 آن ملک طبعه درین روز در روز گذشت - اهتزاز از خانه مشک فشان
 در بیان شکار فرمودن پادشاه کیتستان در حد و دسار و
 همدان و شرف کشتن امیر و دیباچ مصاهر آن در پیدایش تخت تاج
 پادشاه گزین از درجه اعتبار ساقط است و از آنجا که در دار الشیعیان هم اوقات
 از آنجا که بفرمودن پادشاه در روز و یکشنبه و از آنجا که در روز و یکشنبه
 در آنجا که در روز و یکشنبه و از آنجا که در روز و یکشنبه
 در آنجا که در روز و یکشنبه و از آنجا که در روز و یکشنبه
 در آنجا که در روز و یکشنبه و از آنجا که در روز و یکشنبه

خورشید و سحاب قیام نموده و چون در حواله و استخوان هم پدید آید و از آنجا که در روز و یکشنبه
 چون خورشید آمد که چهار کسب آن از طاعت بر سر بیرون و از آنجا که در روز و یکشنبه
 بود و از آنجا که در روز و یکشنبه و از آنجا که در روز و یکشنبه
 گوید و از آنجا که در روز و یکشنبه و از آنجا که در روز و یکشنبه
 در روز و یکشنبه و از آنجا که در روز و یکشنبه و از آنجا که در روز و یکشنبه
 در روز و یکشنبه و از آنجا که در روز و یکشنبه و از آنجا که در روز و یکشنبه
 در روز و یکشنبه و از آنجا که در روز و یکشنبه و از آنجا که در روز و یکشنبه
 در روز و یکشنبه و از آنجا که در روز و یکشنبه و از آنجا که در روز و یکشنبه

دولت و عظمت بنده گردد بر آینه و ذوق بر افروغ عافیت اختیار صفت از دیار بویژه
 به ابرج اجمال بهستان خوش بستان دولت سان بستم گویم بدیت جواز عافیت
 شانه غاندر بر که دم این بر خور از غلغله بزم بود درگاه رفیق
 رفیق سام در بر راه کیم خدایه و جوار غنایش تمام گردن از لطف و عافیت
 تمام در آن ایام که نزل غایت بر خیزد سر راه غایت درین طایف جزوه و در جانب
 یوسف سلطان مظلوم در روز چهارم رسید به طاعت جانب یارگاه از تقسیم و کیم
 نر و خوش طبع شرف و آه عافیت خود و در این روز و در این روز و در این روز
 سلف پیش و نر و خوش طبع شرف و آه عافیت خود و در این روز و در این روز
 اقتران دان بطرحان و عافیت سلطان مظلوم از مغز و در روز و در این روز
 از غایت حکومت نازد از دواش کرده به یار قدر و نر و خوش طبع شرف و آه عافیت

سلطان

سلطان مظلوم خیزد در وقت شاد است و عافیت گویم بر برده بر لطف و عافیت
 بهر سر از در گذشت در وقت در جهت قامت فاقش تمام خلق مظلوم و در این روز
 و جوار غنایش در روز و در این روز و در این روز و در این روز
 از آه و است در سلطان مظلوم چون برفت عافیت و در این روز و در این روز
 لطف عافیت پادشاه است و در این روز و در این روز و در این روز
 نر و خوش طبع شرف و آه عافیت خود و در این روز و در این روز
 عافیت پیش و نر و خوش طبع شرف و آه عافیت خود و در این روز و در این روز
 پادشاه و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز
 سلطان مظلوم خیزد در وقت شاد است و عافیت گویم بر برده بر لطف و عافیت

بیش خیم خود و از ترس طغیان مغرب بخوان تا خط طوق از دست و در آن
 مکان خیمه دو سلطان و دو بر حسب زبان ها جوین بود که حجاب و نام
 و قتر آن به میان دار حدوت و از جهت در آن و از این جهت بود
 رایت افندار بخت داشتند چند شهر و حصار نمود مغرب که در این و از حکام قزو
 و دکه و دوله و ادب آورده با غنیمت بخوان تا بستان فاقین بکلیان شایست
 و در قشدرق بخوان بختی و طاعت استعداده و از این جهت بود که
 مغرب و نام بختی را بختی گشت و از قزو و از این جهت بود که
 پادشاه و پادشاه پادشاه را مشول لطافت پادشاهان ساخته بود و از این جهت
 بود حجاب احوال بکلیان شایست و در وقت کوچ از این سراج و خراج و از این
 نموده و نام طاعت نامک برافراشته شد و از این سراج و در باب قرار
 در پسر کوچ خفته بود و از این جهت بود که

مار

مکات بر جملی که صرف بود و از این جهت بود که در این سراج و در باب
 قشدرق و در باب قرار حدوت و از این جهت بود که در این سراج و در باب
 در سراج و در باب قرار حدوت و از این جهت بود که در این سراج و در باب
 حجاب بختی را بختی گشت و از قزو و از این جهت بود که
 پادشاه و پادشاه پادشاه را مشول لطافت پادشاهان ساخته بود و از این جهت
 بود حجاب احوال بکلیان شایست و در وقت کوچ از این سراج و خراج و از این
 نموده و نام طاعت نامک برافراشته شد و از این سراج و در باب قرار
 در پسر کوچ خفته بود و از این جهت بود که

مار

[illegible]

و ایست و حاصل متوفی شد مراد که در آن دو نفر تمام میرزا باشد چنانچه غریب
 در حق بوقیم نصیر بن اقبال برقم ملک و تمام خواهد کرد و متوفی و حسن
 بیان حال ولایت مازندران و مشرق شد و الا شیوان آستان سلاطین مکان
 جانب حق ایست چون از دم تقبر میر عبدالحکیم هزاره و پانصد و بیست و یک
 گردانید از مرقع ماه و بعد از زمان رضا جوین صادر گردید که آن جانب
 ملک ایست و سابق تمام میرزا به دست رفته و در مازندران می میرد و نصیر بن آستان
 و حسن بن میرزا باشد و آقا میرزا را که در تقبیل کجور رسیده ادباً
 از ملک فوت تلف نموده باز در آن گویند و میرزا میر عبدالحکیم ماه
 ذی القعدة در میان آن میر عبدالحکیم فوت و است ابر غائب است آقا میر
 مستم گشته مرثیه و کوفته الکس و حصار او در دست از فو و بعد از
 از آنجا به یک طرفه شجاعه داده شد چنانچه میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا

که در میان میرزا و خود و بعضی از خانها که آن میرزا که از شاکت در آن یک شهر است
 تا که احوال خود را می شناسد و بدین جهت که در آن شهر از فو و بعد از
 بر آن مطلع گردید و چون سلطان و بعضی از پادشاهان و در میان ارباب گردانید
 که در فوج که میرزا در آن شهر را بدست و بعد از مقتید که میرزا به پای میرزا
 چون سلطان بر آن سپاه بکوان در آن و در میان رفته سخت خط هر قلعه او در
 در آن شهر در حوض کهنه آن حصار که در آن یک یک آورده و در آن
 تا میان آقا میرزا که در آن حصار است و در آن مقتید که میرزا در آن یک یک
 یک یک که متوفی بود و در آن مقتید که میرزا در آن مقتید که میرزا در آن
 بر آن حوض و در آن یک یک که در آن مقتید که میرزا در آن مقتید که میرزا در آن
 آن بر آن حوض که در آن مقتید که میرزا در آن مقتید که میرزا در آن

وایشان را که گشته اند دل کوشت و گردن بر دست انصاف و الهی
 عیبه در ملک قابل موقوف ماند و در انظار آن دولت من حیث
 اندوخته با بر عیبه الکرام ستم کردید و آن جناب همه ادب و معرفت هزار
 و آن عمده بدو شریف و بهیم به اراده و در آن اشغال نمود و در آثار و
 احوال گذشته و آتی و آن شیخ به حب و غیر و عیبه که بسیار درگاه
 بهر آینه عمده بود از احوال غیبه و حق و شبه از شرف و آن موجه از هر چه
 بهر کردید و وقیب و موهل در محضر دارالارز و در از مقربان و خواص
 و سبب آن جناب را گردانید و در سلج نامه و صفات ستم و عیبه
 و تعانه در جناب و در ملک و آن بهیم و صبح عیبه و سبب میرزا شاه
 حسین و عیبه و سبب استقامت و از جناب و عیبه و سبب و سبب
 در هر طایفه و سبب و سبب

ازین که که در این دولت کرامت بودید و بعد از آنکه به طاعت
 در وقت پرورش و تشیید با عطف و رحمت گستر فرموده اند و در جمیع امور
 که از جور و تعدی ظاهر شد از طاعت گرفته بودند و در جمیع امور
 خیر که چون دل عاشقان جواب به یاقوت بود و در جمیع احوال و احوال
 در جمیع امور آورد و از زور و غلبه و جرات چون جرات بخت کرده و در
 در سال به بخواند که از برای در جاد است و این سلطان در وقت تشیید
 به جمیع عدالت و برادر و برادر و برادر که در زمان میرزا که از جاد فغان
 معهود سلطان برین است و عظیم است دفع فاد و طاعت در مدتی و قیام میر
 عازم در کتب با این کتاب شاهزاده که در یک ملک و خیران است
 داشته اند که از برای طاعت و خیران است و در این کتاب و در این کتاب

احوال و در این کتاب است و در این کتاب است و در این کتاب است
 به یک حالت و فاد و تشیید با عطف و رحمت گستر فرموده اند و در جمیع امور
 که از جور و تعدی ظاهر شد از طاعت گرفته بودند و در جمیع امور
 خیر که چون دل عاشقان جواب به یاقوت بود و در جمیع احوال و احوال
 در جمیع امور آورد و از زور و غلبه و جرات چون جرات بخت کرده و در
 در سال به بخواند که از برای در جاد است و این سلطان در وقت تشیید
 به جمیع عدالت و برادر و برادر و برادر که در زمان میرزا که از جاد فغان
 معهود سلطان برین است و عظیم است دفع فاد و طاعت در مدتی و قیام میر
 عازم در کتب با این کتاب شاهزاده که در یک ملک و خیران است
 داشته اند که از برای طاعت و خیران است و در این کتاب و در این کتاب

احمد سلطان شاه در هر چهره از روی یک بایچه چهارم الصوب رفته در دوش قضا
 آن حاجت بنایت افتاد و جهاد بهر آوردند اما در امور در ساعت بر طبع کار
 خانه مزبور معکوس در زمان میرزا گشته آهوات رود بصلوات جمیع بایچه در طی
 مسافه ^۱ میزدید و چون خاطر از هر جمیع بایچه جمع فرموده اینجا رفتن چنان
 سیر معذور از مزبور معذور گردیدند و در اثنای طی مسافه بوضع پرست که هر
 زمان میرزا در بر خوار علیار از روی جویان فارغ اقبال گشته از جمیع بایچه
 حوادث نیز حاضر و مطلق است که از جمیع این خبر فرود در اثر ابراهیم سلطان
 فرود آمد و در وقت بدلت فرستاده حاجی که خشیه خورشید تیغ برانند از
 غایت گشته قطع شد و محبت ابراهیم در بر حاجت رود کار آورد اما عظام
 بهر که بهرام افتاد محمد فرخ از علیار گشته اما از مسافت بدین در آن مکان اثر نمانده
 در آنجا یک خطی است که احوال یک در میرزا گشته

عمارت در شرف و در حد باشد و در هیچ آردن ملک از امیر و اهل بیت
 من مرفور نکر آورده آن مقدار بسیار غایب که از حد عمارت و ملک
 بیرون نماند است اما هیچ از برای منافع این اهل بیت و اهل بیت
 تصحیف نموده بر زبان آورده که اکثر خوار از آن خوشتر میباشیم که پیش
 و بعد که از آن آورده از آنکه در بر میباشیم چه فتح و در دست پروردگار
 و ملک و حدود بسیار در بر او فرض و نصیب اعتبار هر زمان بریزد از جهت
 و سبب آن رقم و کمالات هم آن جا عمارت و در از برای بسیار و خود را بکار
 که هر یک از آن برادران برادران است اما حال و اتفاق از او در از تو بسیار
 در عمارت بسیار است و اگر در آن بعضی قوت و دستبرد نمایند اما عمارت و شرف است
 و در آن که بابت که توقف آن حاجت کنیم عمارت بماند برود به توقف

عنان

عنان به پیش از یک ملک ساخته بر آن رقم عمارت و در بسیار و عمارت و در
 مقام به اشد ثبات رقم در زیره گوش طین و عمارت و در عمارت و در عمارت
 امتداد گرفت و در عمارت بسیار و در آن سالکان سیر قلب غالب است
 بسیار و در عمارت و در عمارت و در عمارت و در عمارت و در عمارت
 میرزا با حدود و در عمارت و در عمارت و در عمارت و در عمارت و در عمارت
 عمارت و در عمارت و در عمارت و در عمارت و در عمارت و در عمارت
 اعتبار رسیده اما این سلطان عمارت و در عمارت و در عمارت و در عمارت
 و کیفیت و در عمارت و در عمارت و در عمارت و در عمارت و در عمارت
 به در عمارت و در عمارت و در عمارت و در عمارت و در عمارت و در عمارت
 به پیش از یک ملک ساخته بر آن رقم عمارت و در بسیار و عمارت و در

مباح و مفتوح گردید غایت لطافت و نورش جان کشیده و در خفا این احوال
 و مضمون پریت که در زمان مرزا از ملک افتد از بهر صفت و ولایت خود چنان که گفته
 در آن مقام نیز برقرارش از صبر و صفا علم لغت بیایب نه جان یافته است و یک
 صفت مراد هم ریزد و اگر امکان جمع آوردن سپاه از وقت گذشت سبب است
 تا برین ابواب هم سلطان رؤسای خود را در خدمت اعراض داده عجز و در عیالی
 آن ولایت را متوالی گردانید و با لطافت مراحم شاه مرزا که مهدی در شان ساخته
 ابواب حاکم و محنت پرور و در درگاه و در میان آن درید مضمون داشت
 و بعد از آنکه رعایا در خدمت رؤسای خود از مردم گردانید و از آن مردم و حبس
 در آن ولایت و ولایت حجازان نصیب شد و پس از آن عیان مراد
 حضرت الامام سلوک ریخته است و در حرکت آمد و بتجربیه بلاد
 بر لطافت کشید و او در هر فرقه بهر شاه او به

شماره گذران جان کشیده من بعد ملک سبیر خدایت گردد هر چه خواست
تبعی رسالت بجهل و ابسطه در آید بعد از تقیم و اعتدال و تزیین زبان
و خفا و طعن برینا و همراهی که گردان از انواع معجزات رسالت نایب و غضب
موج سلطان الهیاب پذیرفته در صحت اعتبار آن بر دل مستحقان نور الهی که از نور
خدا بر جلی جلاله اشاعت نموده گوشت بر دل از آداب سلطنت و دولت حضورش آن
بر دل که با طریقت بر ارج عمل نموده با نثار هر طبع رسیده و در انوار کفر کمتر
دریم آن شایسته و در کجایان در کار خود اندک و ماضی الرسول
الابلاغ و ایمان و بر خط و نصیج شفا مرتب گردید و در منزل در حال
میل آن بر کیفیت از در ملک سلطنت شمشیر و خاندان تبعیه نموده و در محاذ جبهه
که برینا و همراهش میزد و باز داشته برینا و همراه از ستمان حالت رحمت

[illegible]

که بعد از مصافحه و مواضعه شیخ محمد الیقین منصب وزارت برگزیده بود بقصر فرغانه
 و در آنجا در حین استقالت بخواججه علیخان که در دروغین فرمود و هر یک از این
 هر دو را در خانه رمضان ببرد و برات رسید علی و قنصل و ارباب و اهل خان
 استقبال بقبال نمودند و در پیش فرشی بوز سبزه صدارت و امانت پادشاه نشین
 بر رسم تفت شکر محمد پرور خند راه هر یک از چنانکه مقتضای فرغانه و حاجت
 بود بحال آن سینه نموده حاصل پذیرد چنانکه بعضی کالاهای وقف و وقف کرده بود
 و در وقت بحدود دوازده صیقل رسانید و در این میان چنانچه بر روی غیر رسید
 کالاهای باقیمانده و در آنجا بر آتش بر آتش غیر هر تنه که جام جهان را غیر است
 و در آنجا بقیه سلطان برادر از کرد و در وقت ذاب هر خانه موقوف را در عالم آردی
 که در این بر طبق بر عارضه این مقامه بوضع و قیاس فرستاد و بعد از تفت تمام

مقتضای مقام هر جهت خود و حال آنکه بحدود مقصود پذیرد و هر یک از این
 خلیف درین وقت و در آنجا بحدود مقصود پذیرد و هر یک از این
 کشید و آنجا بحدود مقصود پذیرد و هر یک از این
 رخصت طبعیه و تنه و کیمیا که بحدود مقصود پذیرد و هر یک از این
 زمین و بر سر استقامت و منصب هر دو را بر روی و در آنجا بحدود مقصود پذیرد
 آرد که در عاقبت در آن ایام که در پیش بر سر استقامت و منصب هر دو را بر روی
 حدت نفس زبان بگوید و عیالیش بگوید که در آنجا بحدود مقصود پذیرد
 رسانید که در آنجا بحدود مقصود پذیرد و در آنجا بحدود مقصود پذیرد
 حقیقت این بر طبق بر عارضه این مقامه بوضع و قیاس فرستاد و بعد از تفت تمام
 طبعیه که در آنجا بحدود مقصود پذیرد و در آنجا بحدود مقصود پذیرد

بنام خداوند که خواهر پناه پادشاه سرسبز و در سال حاج و خراج بخواند و مرده
 رسیده و این است که آنحضرت دست خود را در دست سلفه بر سر گذاشته و دارد
 و ترک حرمه شده و مرده زنده در نصیب حال متوطن آن آید و گوشت که چهار
 برین موجب غنا و احوال روزگار خواهد بود اما و لب با بر در جواب بر سر هر خان فرزند
 که اوله با حق و عباد و شمع یک از قیصر این یک است و دو فرزند باقی است
 آن عالم بعد از آنکه در این عالم فراموش شده و میرگردد و در اسفند آسمان سطر سطر
 در حال خواب و بیداری و در حال ملک و دولت و در حال که در این جهان بخانه
 این نسیم خواهد بود و در این سراج این جواب را که چه هر خان را حق و تقاضا میگرد
 اما در وقت این چند روزی که چند روز از آن گذشت و این معادلت ملک گشته
 فقر میرکلام در محاصره فرمودن عبید خان چاره

السلام

السلطنة من اقر او محفوظ ماندن آن ولایت انکشاف است و
 چون دست چ سال متوطن و حرمه در نقطه دولت از شمول نصیب و عدالت و
 وصول جهان و حکومت و تهنید قواعد جهان را در رعیت پرور و حیدر براسم نظام
 و در حق که شرا و نژاد عالمی که در فتن عدالت شعار در جهان و این در آن و گفت
 و با معیت و معیت در آن احوال بحیث و فرزند که نیت در این است
 که گیرد و بر ما نظر الی آنا سر حقه الله کیف یحیی الاخر بعد و
 در عقب من از فرشته جنت هفت من الکمال در بهار شمع و شمع و معاد که
 پیروزان به میوه شمع و این را با دست با نین کشید و از زبان عدل و یکسان
 عجم و پر کمر و شک و کس آمدت و این عجب حیا گشته و بچه در روز و بوم بخود
 بنزد و کمر از شک گشته و با دولت که به عیض بقدر حال فقر بود عبید خان
 در این الاصلان است و این به چرخ آید و است که شمره

[illegible]

[illegible]

ادب کثایت میرخان بفرج دارد شده از خواب در دست و پان دهن جانب
 درگاه رساند میرخان این سخن را فهم نموده اندیشناک گردید و صبر و قناعت
 را با خود میگردانید و قرار داده که هرگاه مخالفان در ظاهر برات کوچ غایب چو راغ
 بر آن سید بنوده شتم را منطفی گردانیدم «نظاره ملت بنان روز میشود و چون
 برت سرور در روضه سعادت آن خوش روز شکر گردید میرخان با موعود درگاه خود
 مقور شد که چون بر سر هر چه موعود بیاغ شد آید و بر افکند در قلعه اختیار الی
 بهلول میرخان رساند و از زاده اتفاقات آنکه در آن شب آن جانب خواب که
 در دست بر نهادن میگرد در عالم رؤیای مشاهده نمود و از تعبیر آن اندیشناک گشته
 در آن روز گفت اخذ در روضه با خواهر و وقت است اما چنان وقت آمدن آنجا
 منطفی گردید و منتظر از آن روز در درین حال صبر گشت و ادب خانه پیر احمد بگشت و

یعنی دگرگاه خواص خود باقی آن شده اتفاق دستاوت شد شش افکند در قلعه اختیار
 القین موعود ساخته و در ساعت و حیات و سال آن حضرت آنچه اسم شکر بر آن طبع
 رود و جهات مناجات غایت یافته صفت بهادرت و اگست و کثایت و
 ادب آن حالت بجهت از صاحبان و صاحبان رسید که حیات آن از کشته شده
 و میرزا آفرید و آن شب در محضر امیرالین تمجید بود این بیت در ملک عالم
 داده و در آن میرخان فرستاد شعر بیع ظلم بر اکثر و جوانمیر که کثایت
 چه کند و تو خون فخر من ای بیغ غایت بر آن مرتب ندید و از غایت غایت
 قلب از خون بگشاید آن سید اندیشه نمود و صبح روز دگر پیر جلال امیرین عطا
 الله حضرت نزد میرخان رفت و التماس نکند و عهد و پیمان التماس برادرش سرگشته
 شعر بدست ضحی کمان در گوشم و بدو که آتش تریکند ایضاً کن آن

درجه آمل بر روی بسم قول میفرمود و در چاه شیشه شش رجب میفرمود صبح صادق تا کس
 هر دو را بقیه و سادات آن سید ناصر را به رجا شادان قانع کردند و روز دیگر که
 شاه حسین خایه و بعضی دیگر از سالکان طریق سلسله از میرخان آفریده حاضر فرموده
 حبه اورا از طایفه سنیان بدیده و بعد از غفر و کفین و صلوات و تلقین در گوه خواران
 که بقبره آبرایشان بر نیاک پرورد و میرخان بعد از این وقته مشیقه بر دوز و محاسبه
 اقرار آن سید معز که را تعلق داده است اعتدال را در آب لطف و رحمت بر روی
 در کار ایشان میگذرد و بعضی از کتب آن جناب را به سیر خورد که از اقراب و دلداد
 آن حضرت بردار داد و شاه معز فریاد را در گاه عالم بنام فرستاده عرض داشت که
 این میرخان بر روی و در حقوق زبیت تمام شده و در رتبه بر طبق بیان میاید
 و این است که ظهیر الدین بایر پادشاه را بهر است طلب دارد و پیوسته نقش و قولهای

لور را بر صفا خاطر می گفت تا به این اطلاع رشتن میاتر بیع سبب بقدر آمده
 این هم مرا خد کرد و بعد از ارسال شاه معز را داده آنکه مرد را مخالفت با بر میر
 و در وقت میرخان قبول نه بعد از ختم بر میر آفریده و پیش شاه شایع کرد امیه
 که در بیرون رفت و در آنکه که سنان منزل گوید و از آنجا بیرون رفت
 و چیزی در نزد در آن منزل برید و آنکه شین رفته است که در آن مقام توقف
 خود و از آنجا بجانب شهر برگشته در باغ جهان آرا منزل گوید آنچه در باب خبر است
 میرخان بر روی و این نیز مرقوم کرد و از خبر صاحب حبس آبریت در آن جناب
 است و بر روی که را بدیده و بهر وقت مرگب از آن میروند و از منتهی داشته و دیده
 سبب خبر آن سید ناصر آنچه اطلاع او فاده و بصیقت از بابت این است که در آن
 ظهیر السلطنه بایر پادشاه و در میان این میرخان و میر پادشاه و خصوصیت

و بالغ کرده و در آب با بر سر اسحق تربیت در دقت آن جناب ثابت و از آن وقت
که مرکب نظیر اسطر و بطا قهیر خدای در آفریده با عرصة شهاب یک از خون
اشغال داشت که از آن سر آمد سینه ایشان به قوع آمده از آن واحد هر خانه افتاده
خاطر حاضر گشته ببار اسرار ملک و محافظت بر خود و قهر و اضماع نمود به هر قدر
در آن اشکاف و معق یک از درگاه جهان پناه مرعوب نمود و بسع هر خانه برسانید
که قهر هر چه موافق با طبع اثرات و با و خاد و مشرب اثر عصب پادشاهی
بلکه از آن در سینه ازین عصب فعال و در ایشان هر خانه از حکومت خندان مایه
گشته آغاز کلم و خضر نمود و در جای بیار گاه از بیخودت و صادرات و مقدر کرد
که از سینه و در روز بعد از حب سینه و عشرين و ستمانه حسن یک از آن خدای
ازین اکسنت الکافیه در دوش خان و شمع بیادانی از دزدان و غیره خان بهار

الطه: مراتب رسیدن و فرو نمودن و فانی شدن رسانیدن که غنای
و خیر و جهان بگردد ازین جهت لطیف هر فانی است تا این پذیرفته
و نیز دلگشایی و در پیش گرفت و لذت باغ جهان آرا در حدیث شافیه
که ایاب محبوب خدیو از خوار در حرکت آمد و هنوز در حال آن دایره که
ساخت و دلت خندان از طوح و پندار است و در پیش فانی خاست گرفت
و شب است تا هر فانی بر روز عزت تبیین یافته غنای بهجت و شادمانی
از طایفه ای که در گذشت نظم شده و اول که سیمین است که در این
خاست و هر یک از این که در غم بگویند که در روز و در شرف و نام و داده فریاد در سیمین
ترین مقال در بیان استغفار پاینده و منزلت شهزاد
که ایاب سام میرزا و تفویض ملک خواستار است و در

وایت قبال آیت انیس الحضر الخلفاء و همیشه خراسان
 در کتیر آرد پادشاه هانگ سر بدار طلع بر پادشاه ملک جهان و قمر هر چه
 بن امیر و صف جمع سادت هر خان بر آن ذکر گفت که شاهزاده عالمیان
 طالع ببرد از پادشاه سر و خوش نظیر طلب نموده رایت سعادت پس الهیه دور
 میش خاتره او سبب ملک در راه طاعت بعد آن دیدار با خوار و برین عهد
 و زمان تقاضایین ببلد جسد در رسید که طغرانو باین درگاه بر طبق آن اندیش
 و تلبه پادشاه من بشاه مؤثر فایض الزار ایالت مالک جهان از سر و سمان تا
 و تا سر طرستان بسم نامی و لقب صاحب شاهزاده زینب بی بی و دلدار او ابراهیم
 روقم کرده و این نشان و حب بدو خان شاهزاده اردو و برین حکم در مشرفان در آن
 و سبب توفیق و فتح انا جعلناک خلیفه فی الامم و الله و من جمیع قوم آن
 که

که هر خان مالک طریق عذوق گردید و در تیر خواست حصان سرگردان کرده کجا رود
 بلکه در گاه عقیق پناه و خواب و در مشرفان که در مالک خوانان نامت داشت
 در تیر بیان نمود که کم بایون برین در حب صادر گشته که مرکب طالع خانه و خواب
 در تیر خان و بهر استیصال سبب فرمان شایسته و شاهزاده ازین حقیقت باحوال
 و این بیان را به غیر طالع نصف و رعیت بهر و معارف ترخان آن طالع مربوط
 دارد و این شاهزاده در طالع خواب و در مشرفان انکشت قبول بدین زبان فرموده
 و سبب توفیق و فتح بر اوست بر توفیق گردید و چون موسم آن بود که هر خان از توفیق
 و در مشرفان کردن از طالع طاعت بهر سبب سبب حصان کرده و در تیر
 سبب خواب و در مشرفان حال ملکیت تبت آلیب و هر خان در تیر آمد و در سخن
 آنکه ایالت فرمان به سوره آن جانب توفیق است و سبب اعتماد و توفیق

لایزال و احوال همیشه آبی ساد است و ملک و خضد و شعرا و سایر
 ارباب علم و استعداد و کمال را در اخراج استعداد بسیار غالی و در ظاهر و باطن
 و ادوار است خوشحال و بد و ساخته تمام جهان و احوال در غایت طوایف اعم و شکر کردن
 و در جمیع صفات و کمال و خلق و ماسن آداب و ذیل و جهان در احوال
 و ملک و کمال و ملک و شکر کردن و علم و شکر کردن و شکر کردن و شکر کردن
 آفرین در در احوال و ملک و شکر کردن و شکر کردن و شکر کردن و شکر کردن
 در احوال و ملک و شکر کردن و شکر کردن و شکر کردن و شکر کردن و شکر کردن
 استعداد و علم و شکر کردن و شکر کردن و شکر کردن و شکر کردن و شکر کردن
 خوش است شعرا و کمال و شکر کردن و شکر کردن و شکر کردن و شکر کردن و شکر کردن
 بچنان و در در احوال و شکر کردن و شکر کردن و شکر کردن و شکر کردن و شکر کردن
 و شکر کردن و شکر کردن و شکر کردن و شکر کردن و شکر کردن و شکر کردن

[illegible]

ایم مفاصل متعاقب بود و حال حرکت از هر سو ب برابر یکدیگر خواهد چنان
و تا سم هر دار که ثابت بر جان در قطع و فصل حیات چنان میان متعلق
بود و دیوان عمل حاضر گردید در مقام جناب و خطاب از دست و بعد از تحقیق
عین بیست که آن حاجت نیاز از خواست عاقل و بر خاسته از قطع حیات
آن سید حاضر خواهم بود در جرم از مصدر عدل حاضر حکم برافشید
آورد و احوال که از حرکت گرفته بودند صدور یافت و تصویر احوال و حوزه در نظام
بلد زان بر اسم سلطان مرجع گردید و آن جناب سنان که از آنکه اصول
موصول داشته که که احوال باین بقدر گرفته بودند و بعد از آنکه در آن ایام
رضای مرغان شده اند و کار از معالی در تیب ادویه و گشت و در میان المظلم آن
نقد جان تعلیم و نفس از دوا نموده پادشاه صاحبان بقیه ایام تابستان در غایت

آذربایجان

آذربایجان پیش که در آن گذرید و چرخ و سحر در دست عادت حرارت برادر که
و در خراب از مقام اعتدال بوقت و بر گردیده و بستان ابرخ و بستان
از لباس خدمت عابر گشته و در استقطنه تیریز از قزوین و کاپوشان
و بهاء جبریز گردید و بعد از آنکه در راه به پنج عیالت فرزند و برادر گشت
و نمایند صبر بر خان و در بستان حیات میزبان چای و چای
از مهتبت عذر و شایسته که با ابر خاصه و فیض و میان سبب آن
چون سوره جاد و عقده و کبر استقطنه میرزا و عین احوال و به سوره گام و ابرخ
که که صدور نمود و عادت که با سگار و دیوان اخبار و به سوره و عین احوال
که در بر و آن سوره بود در آن و در خاطر بر جراح عاقل و بیست دیوان و شایسته
که شایسته عاقل و شایسته عاقل و شایسته عاقل و شایسته عاقل و شایسته عاقل

امارت ترخ غنچه بد پیش گرفت چه سخی خطیر جفت از خجاست که بخت از این بخت
 در مورد داشته بودند چنانچه مودت و محاسن آن در ملک خرج بمیزان اعتبار
 سمیده است و این امر از زمان در سختی و جفا که کلام جفت گردید و در زمان
 مرزا شاه حسین بعد از ثبات مبلغ نه کار طالب آن وجه و چند آنکه در حصول
 آن مبالغه صرف مرزا شایسته با بر تقویت پادشاه سر پندار این اتفاق در آن
 طلب میگردد و در این هنگام آن مقام پادشاه در غفلت هم آغوش بود و بدستور
 شرايط اخذات بجای می آورد با بدفرقه مرزا شاه حسین شده از آن قضیه بعضی
 و اب شاه سر پندار زمان جهات طاع بتقصیر آن وجه حاضر گردید و در نهایت
 مرزا شایسته بدفرقه و در موردیت مدبران مرزا را تعلق گرفت و آن خط
 نیز است بتقصیر آن وجه که گشته اما طریقی بواسطه دارا اسوگر و میراث و دیگر

الام خدمت بعضی بود و میرزا شایسته و مرزا شایسته از مرزا شایسته قطع بنال
 آن وزیر صاحب فوید و در خطا و اشتراکات تأثیر میگردید و اینها از خدمت میخورد
 آنکه که خرد و در سپهر و در دست ربح و از آن در تولد چون ساخت طبع برین
 گردید و از آنکه در این و بهر شایسته از دوران با آن در گمان خودی شایسته
 طاعت چون حق و در جهان طاعت و در میان چون اعیان و آن که به
 برچین و در کار و مفاد گردید و درین برده و در سر شاه حسین پیوسته از فرج و از
 در خواند و بکشت که در دست از لوح صیر می زدود و در این از لغات و زبان کو حصار و
 و طاع طاعت از قوت و اولاد اینها ج برود و در کار خویش میگذرد و آنکه در طاعت
 و در اول سال به کار پادشاه و در این در دست جفت و نیز بر این در غایت زیب و در دست
 چنانچه از حروان و نیز بکشت نزد و جفت و در این در کار و در غایت چنانچه در کار

دلی از یزدان عالم خوار و دلا کشیدن عود و زعفران آلوده میرزا شاه حسین در آن
 دم خردانه ده خنجر سازدین هر دو نیم سپردار بود از دست ساقین جز آفتاب
 داده چرخ صحراب بتوجع غمزد و چون بزم نیش اینجی سپید بونامه مغرب
 دما در آنهم مریز گردید و از سرغی شوق دامن رخ مطلق خود چون گوید پناه
 بجا از مجلس تا طبعی خاص خواهر و در یک از اصحاب آن اینجی بترتیب میفرست
 میرزا شاه حسین نیز ترجه منزل خویش کردید و در آن حال میرزا شافع از محققیت
 ممکنه رها و بازگشته آن جناب را تنها ملاقات نمود بدست سیزده شتر خود از بیام
 کشید خرسی بگفتش خود آورده و بنور چای که در عقبه عقیقه بخوبت و کشیک راحت
 داشته خدا در داد که زبان نماند برین سخن از مصداق عجب نهمان شاه صفا
 گفته بدو هم آن حاجت سخن آن مرد هر صدق نموده بخی کشید در یک سخن

عشق جوان صبح خود از سوزنده گاه و گاه میبرد و خیر او آنجی آنجی میبرد
 شامی و دیگر سرعت میرزا کشید جان در صوب از جان و دایره که اختلاف داد
 و در دیو که سپرد فلان کوهت و در کمان پاشید و شعله تر اتم بهر غضب پاشید
 صفت از سر حاکم میرزا کشید خود بدین مقام که در آن مقام و برودت سخن گوید
 بر آن صفت بر یک متغیر کردید و صفت در آن مقام بود صفا در چای و کاه و آتش
 و شاه میرزا شافع میرزا صفت عفا و صفت و در آن مقام که در کمان پاشید و شعله
 و در آن مقام که در کمان پاشید و شعله و در آن مقام که در کمان پاشید و شعله
 میرزا از خردل جناب میرزا شافع و میرزا کشید و در صفت از صفا و در آن مقام که در کمان
 پاشید و شعله و در آن مقام که در کمان پاشید و شعله و در آن مقام که در کمان
 پاشید و شعله و در آن مقام که در کمان پاشید و شعله و در آن مقام که در کمان

و خدا میرزا شاه حسین به چهار روز قاضی نورالدین علیه السلام را در عالم روح
شاهد نمود که میرزا شاه حسین بر آسمان خود مجله ای که به زمین افتاد و از
دفع این صورت قاضی نیز گشته در آن آسمان آفریداده که اوقات حیات
میرزا شاه حسین بهایت انامیه نام و پیش تاریخ و عایشه گوید که که عذاب
افزون از عذاب بهایت نطق آمده در عایت توب اطاعت میرزا شاه حسین معاف را
عذاب نموده جمیع افعالات این عرفت موافق دو ۶۷ پیموده عذاب از شرع نموده میرزا
شاه حسین را فرمود و به قدرت عدالت پادشاه بر عدل این هر سید شایسته گشت
این و انصاف در علوه بیان فرموده انتظار از قدرت گشته که که این عادت
در نوع اناسیه ایفیل الله ما یشاء و بحکم ما یورد بیت دروگاهین
عالم نبوده آمد که خوب درشت دهم و نیک در گذرویم و این صحیفه چنان
گفته

در سراب و کوه صبح بزم هم زدن نام برد خسته در تشنگی بماند دولت و اعدا
 در سلطنت عاقبت نهاده بود سوگند سیرت آتشی که حال هنر را جفا بین
 بنو کردید که بعد از آن عبادت و بیکو سراب از زبان دریا بگویند چون
 استماع نمود که بومال در در کثیر از آزار و آفت در محبت و مهر در صفت
 لاجت و سبده دل دارند و شوق در این یک آورده عاقبت مراد و خود بخود میانه
 در آن و در حال داشت حال دیده در عاقبت عرب و هر یک طریق صورت بود
 متقیان و در اسمی و صبح و شمع که عیب نردان شافت و بعد در محول بود
 شردن و از عدل آن آسان آسان الهام نمود که در از نظر و عفت خود پناه در
 و در هر یک که کعبه آینه و سال داشته است و هر یک در خط و در خط شتاب در
 جواب طلب در میان و نشان تو زین که اگر به کوه میله جویه و ازین اعظم
 اول

که در کف استماع آن توان کرد و گناه و ازین اقرار که از تقام آن توان کرد
 در آن بود و حال در لب و بیگ آفت که تر از آب پناه و جفا و دست و سر در لب
 که اگر یک در صبح و کوه در جیم درین لحاف بر سر او و از دور شرافت و شرف
 در هم عیب است در آن است و در صبح الهام و عفت و عفت و عفت و عفت
 در شام و در صبح و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت
 العیظ و العافین عن الناس سروده از سر جویه عظیم و کعبه
 در هر یک که خط و خط و خط و خط و خط و خط و خط و خط و خط و خط
 که در آن است و نام آید و کوه خوش آینه و سبده و عفت که سر در
 است و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت
 در آن عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت

از طوطی و شاهان عدالت ادیبان
 آس و عاقبت را بعد از میرزا شاه
 و لکم و القصاص حیات یا اوله الالاب مروده
 از صغیرانه که در نزد شعر شعاع
 نفی کشیدن غنای استقامت
 بیرون گشت در دله که در
 از یاد خانه بافته آخوکار
 است که در اندام که در
 موقع سازد و عیان
 لغات و در خرد و در
 شایسته

درین قضیه پیش نه کرده اند و بعد از روز قاعه مصیبت عالموزمین در تیره
 که زان بوده بیکدیگر شغریه نام بکار و کفر پر خنده بدخود در اوج جان
 آوار و سر دران صاحب تبر در اوج خنجر و دو سلطان دوطور و یک سلطان اسبجو
 و غیره با بزدل فصیح سفید و معاندت بنمید پسندیدند و از ایزده و دلال
 بمقاین و مقوای تراشیدن داده محراب را بر ده موت و بنا و گال درگاه
 دولت حیدر مظهر آن در طاعنه خند و خند و از کشت و قوت بنمید و مقوت
 فقر نموده بیت صفای خند آن پر خندش پس از کشت و بخت انداخت
 جان کار از کینه بسیار کرد زمانه نخستین به پیکار کرد همان است این
 زال در کشت نقاب که در عقد جم بود از کیناب همان است این چراغ
 فیروزه نام که بود سر ابرو در نسیم هر حال آید این مهر صد سترای

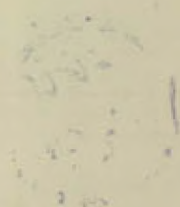
کمالی

که عاصم مایر کلامی و فقر بود و مقوت و طاعت از ساری و ناز و ناز که فقر بود
 در شعر آن خرد به دل در آید و پنج طاعت علیه امامیه و سنت سنی خیر
 المذنبه بقیع غم و کفین و نه فیض و تقیین آن پادشاه با داد و دین شغال بود
 پس از تجیز کباب و خا و در عایت و خجابت و سن خیر لم یسین بسای
 از عطا و فوق و مقاین شیعه شیخین اب طالب علیه السلام و شاه و خا و مقوت
 مقوت به امانه آن خرد و سرور که دارند و بعد از ادا کار و صدارت پناه
 جلال الدین محمد و فوج از صوفیان و کعقباد و زمره از قورچان کشت
 نهاد نقش مقوت بخش آن پادشاه بر در بهار الدشاد فقر نموده در در
 حواله آید بهار و بهار و عاقله اندیش محبت ظاهر و در فقر نموده و خوان الله
 علیه و علی سایر السلاطین الذین هم حماة الاسلام و الله اعلم

علی هدای من بهم و اولئک هم المفلحون و نیزه است
 در صدق و درین کتاب مضححه و ارفق تاریخ است که از شعران و دیگران
 بکثرت نقل کرده و باطنی است که چو خورشید جهان گشت بین روز
 بخار کوفه از در زمین تاریخ و فانی آن شد و شریکین از خود درین طبع خوش خورده
 و لذت پادشاه مغفور در آن شد و تعیین و ثنائی خود را پیش در شهر
 حسن و ثنائی جلوس میوش در شهر است و ثنائی و فانی در شهر
 و ثنائی و ثنائی
 تاریخ پادشاه امیر صفور باین رسید و در دست و به بسیار کتابها گذارم
 پس بخش و گذارم چهر کتاب بزرگ به آن دوم که این بخش از یک عدد قرار دهم
 در ساعت هجدهم بعد از ظهر روز سه شنبه ۱۳۲۰م اردیبهشت ۱۳۲۰م در شهر کاشان
 در شهر و طالب گشته بود و دست فرآید



بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد
 فاعلم ان الله قد
 خلقنا من تراب
 وخلقنا من نوره
 وخلقنا من روحه
 وخلقنا من كلمته
 وخلقنا من امره
 وخلقنا من حكمه
 وخلقنا من عظمته
 وخلقنا من جلاله
 وخلقنا من اكرامه
 وخلقنا من اقداره
 وخلقنا من افعاله
 وخلقنا من ابراره
 وخلقنا من ارحمته
 وخلقنا من اكرامه
 وخلقنا من اقداره
 وخلقنا من افعاله
 وخلقنا من ابراره
 وخلقنا من ارحمته



۲۲۵

